

دلتنگ باران

دلم برای باران تنگ شده است ، دلم برای صدای قطره هایش تنگ شده است

دلم تنگ است برای پرسه در زیر باران ، بارانی که به من آموخت رسم زندگی را....

دلم تنگ است برای صدای غرش آسمان ، برای ابرهای سیاه سرگردان ، برای زمستان.....

در آن روزها بارانی بود برای قدم زدن در زیر آن و خالی کردن دل های پر از غم!

مدتی است که دیگر نه بارانی است و نه ابری، این روزها تنها یک قلب است که پر از درد دل است!

نمی داند درد دلش را به چه کسی بگوید؟ پس ای باران بیار که درد دلم را به تو بگویم....

بگذار من نیز مانند تو و همراه با تو بیارم... بیارم تا خالی شوم ، از غصه ها از دلتنگی ها رها شوم....

اگر دستی نیست برای آنکه اشکهایم را از گونه هایم پاک کند ای باران تو میتوانی با قطره
هایت اشکهایی که از گونه هایم سرازیر شده است را پاک کنی....

اگر کسی نیست که در کنار من قدم بزند و با من درد دل کند ، ای باران تو بیا بر من بیار

تا خیس خیس شوم ، خیس تر از پرندۀ ای تنها که بر روی بام خانه دلتنگی ها نشسته است و
خسته است.....

اگر بغض کلیم را گرفته است تنها یک آرزو برای خالی شدن خودم دارم ، آرزوی غروب و باران
را دارم.....

باران بیا تا با هم خالی شویم ، تو از این بغضی که در آسمان فرا گرفته است خالی شو و من
نیز از این سرنوشت و دوری خالی می شوم.....

